

زبان ادبی و بلاغی رنگ در ارتباطات غیر کلامی، در شاهنامه فردوسی

دکتر غلامرضا حیدری*

چکیده

در ادبیات پارسی، زبان دوم و البته، زبان‌گیرا و نافذ شعرا و نویسندگان، زبان رنگ‌هاست. زبان رنگ‌ها، زبان بیان احساسات درونی است. شعرا و نویسندگان از دیرباز تاکنون، در ارتباطات غیر کلامی، برای تأثیر زیاد اندیشه‌ها و احساسات خود بر مخاطب، چاشنی رنگ بر آن می‌افزودند و با زبان رنگ، با آنان سخن می‌گفتند. در شادی‌ها، غم‌ها، آرمان‌های دست‌نیافتنی، ناامیدی‌ها و... طیفی از رنگ‌ها را انتخاب می‌کردند. یکی از شعرایی که دیوان اشعارش، مملوّ از زبان رنگ‌هاست، فردوسی است. نقش رنگ و اشیاء و اجسام رنگین، در حماسه فردوسی از نقش‌های غیر قابل انکار است. دست آوردهای این پژوهش نشان می‌دهد که رنگ‌ها در شاهنامه، زبان دوم و گویای فردوسی است. فردوسی، از رنگ‌ها و زبان رنگ‌ها در القاء اندیشه‌های خود، در عالم ارتباطات غیر کلامی، نهایت بهره را می‌برد. او با رنگ و عبارات، ترکیبات و کنایات ادبی برساخته از رنگ، حالات روحی افراد را به تصویر می‌کشد و فضای زیبا و رنگارنگ جنگ و نبرد را بیان می‌کند. فردوسی با این زبان، احساس و عواطف درونی خود را در یک برون‌فکنی روان شناسانه می‌نمایاند. بسیاری از ترکیبات و عبارات و کنایات شاهنامه با بهره‌گیری از رنگ، شکل گرفته‌اند و زبان رنگ، یکی از زبان‌های فردوسی در ارتباطات غیر کلامی به حساب می‌آید.

واژه‌های کلیدی

رنگ، زبان، بلاغت، ارتباطات غیر کلامی، شاهنامه فردوسی

* استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ابهر، گروه زبان و ادبیات فارسی، ابهر، ایران.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۴/۱۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۷

آدمی از زمانی که چشم بر روی طبیعت باز می‌کند، تلون و تعدد عناصر، ناخودآگاه او را به خود جلب می‌کند و به واسطه همین اختلاف رنگ و ساختار، اجسام را از یکدیگر تمییز می‌دهد و حتی برای بهتر شناساندن آنها، در بسیاری از مواقع، به مدد ذهن و اندیشه خود، در آفرینش رنگ، خلاقیت‌هایی را می‌آفریند. زمانی از ترکیب رنگ‌ها، رنگی بدیع ایجاد می‌کند و زمانی دیگر در رویای رنگ‌های ذهنی خود، پا در عالمی می‌گذارد که دستیابی بر آن، بر هرکسی میسر نیست. دنیای رنگ، دنیای پیچیده‌ای است که ارتباط آن با روح انسانی، ارتباطی عمیق و شگفت‌آور است. رنگ‌ها، برای اشخاص گوناگون، معانی مختلفی دارد و انسانها در شرایط مختلف روحی و جسمی، به رنگ خاصی، تمایل بیشتری نشان می‌دهند. بر این اساس، می‌توان از رنگ‌ها به عنوان زبان جهانی و همگانی استفاده کرد، زیرا رنگ‌ها، بیان‌گر پیام هستند و احساسات را برمی‌انگیزانند و با آدمی حرف می‌زنند. بر پایه همین نگرش و دیدگاه، دقت در رنگ، به عنوان یک عنصر روان پژوهانه، پنجره تازه‌ای برای شناخت بیشتر هر اثر به روی خواننده باز می‌کند که از طریق آن می‌توان بسیاری از سلیقه‌ها، باورها، آرزوها و خواسته‌های آدمیان را بازشناخت.

با توجه به برجستگی عنصر رنگ در حوزه محسوسات که از دیرباز تاکنون، مورد توجه انسان بوده و همواره روح و روان آدمی را مسحور قدرت خود کرده است و کارکرد بسیار برجسته در همه زمان‌ها و نزد همه ملت‌ها دارد، شاعران نیز در سروده‌های خویش عاطفه و احساس خود را با رنگ به تصویر می‌کشند. تاثیرگذاری رنگ بر مخاطب، موجب شده است تا شاعران با استفاده از قابلیت‌های آنها، تصاویر شعری بدیعی را خلق کنند.

در ادبیات پارسی هم، زبان دوم و البته زبان گیرا و نافذ شعرا و نویسندگان، در ارتباطات غیر کلامی، زبان رنگ‌هاست. زبان رنگ‌ها، همانند زبان بدن، در ارتباطات غیر کلامی، زبان بیان احساسات درونی است. شعرا و نویسندگان از دیرباز تاکنون، در بیان احساسات درونی خود، برای تاثیرگذاری زیاد کلام بر مخاطب، چاشنی رنگ بر کلام می‌افزودند و با رنگ و بویی

خاص، با آنان سخن می‌گفتند. هرگاه بر آن بودند که شادی‌ها را به تصویر بکشند، دست به دامان رنگ‌های سرخ و سبز و... می‌شدند، در غم و غصه‌ها، رنگ تیره و سیاه و کدر و... بر تن آثار خود می‌پوشاندند و در آرمان‌های دست نیافتنی خود، رنگ آبی و... را برمی‌گزیدند و در بیان پاک و قداست، سفید و روشن، آثار آنها را تحت تأثیر قرار می‌داد و در یأس و ناامیدی، نمودی از رنگ‌های تیره و مات و... را انتخاب می‌کردند. اگر سهراب سپهری، در لابلای رنگ‌های آبی و سرخ، تا اوج زیبایی‌ها پرواز می‌کند و در دریای آرمانی خود، قایق زندگی و سید آرزوهایش را پُر از رنگ‌های شاد می‌کند، اگر نیما، یأس‌ها و ناامیدی زندگی خود را، به رنگ سیاه، بر قامت آثارش می‌نمایاند، اگر توللی در آسمان آبی خود، فقط و فقط، سیاهی را به یاد می‌سپارد، اگر رودکی، فرخی و منوچهری، دست بر دامان سرخی و سبزی می‌زنند و از جای جای آثارشان، رنگ سرسبزی طبیعت و خوشی و خرمی به گوش می‌رسد، اگر حافظ، با نرگسان عربده جویش، رنگ سرخ را قدح قدح، نثار می‌کند و در پهنه سبز فلک، شادی‌ها و نشاطها را به نظاره می‌نشیند، اگر فردوسی، سیاهی را به سفیدی می‌آمیزد و تجلی اهریمن در ستیز با اهورا، و پلیدی‌ها با پاک‌ها را، رودروی هم قرار می‌دهد و اگر سعدی، مولوی، عطار و هزاران شاعر و نویسنده دیگر، احساس و عواطف درونی خود را، در یک برون‌فکنی روان شناسانه، با رنگ می‌نمایانند، پس، پرداختن به مقوله رنگ و جایگاه آن در آثار شعرا و نویسندگان، ارزشی ادبی پیدا می‌کند. با قدری تأمل و درنگ در ادب پارسی، می‌بینیم که بسیاری از ترکیبات و عبارات و کنایات ادبی، با بهره‌گیری از رنگ، شکل گرفته‌اند که به نوعی، توجه خاص شاعر به آن رنگ را، بیان می‌نماید. مثلاً، آنجا که می‌خواهد عصبانیت و خجالت کشیدن را بیان نماید، از ترکیب سرخ‌شدن صورت استفاده می‌کند و یا آنجا که می‌خواهد انزجار و کدورت بین دو نفر را بیان نماید، از عبارت تیره و تارشدن روابط استفاده می‌نماید یا وقتی که سینه و ران کیودکردن را به جای عزاداری کردن به کار می‌برد، همه و همه نشان‌گر تاثیر بسیار زیاد زبان رنگ به عنوان زبان دوم و زبان غیر کلامی در ادب پارسی و بیان اندیشه‌ها و افکار شاعرانه است.

بیان و اهمیت مسأله

عرصه حماسه، عرصه تقابل رنگ‌هاست. نقش رنگ در حماسه، از نقش‌های غیر قابل انکار است و شاهنامه فردوسی، بوم نقاشی نقش آفرینان رنگین حماسی است. در جای جای حماسه، رنگ‌ها و نمودهای رنگی نقش آفرین، در کنار هم و با هم، نقش می‌آفرینند. رنگ‌های سبز، کبود، نیلی، بنفش، ارغوانی، سیاه، تیره و... که از رنگ‌های اصلی حماسی به شمار می‌روند، چنان در ترکیب و تصویر و ساخت حماسه با هم می‌آمیزند که خود، بخشی از حماسه می‌شوند. فردوسی، از رنگ‌ها و پیام‌های درونی رنگ‌ها، در القاء اندیشه‌های خود، نهایت بهره را می‌برد، چه آنجا که حالات روحی افراد را به تصویر می‌کشد و چه آنجا که فضای زیبا و رنگارنگ جنگ و نبرد را، بیان می‌کند. رنگ‌ها در شاهنامه، زبان دوم و گویای فردوسی می‌شود. آنگاه که فردوسی سکوت می‌کند، رنگ‌ها به زبان درمی‌آیند و با مخاطب، حرف می‌زنند و بخش عظیمی از اندیشه‌های فردوسی را به دیگران منتقل می‌کنند.

بر اساس همین جایگاه و نقش رنگ در ارتباطات غیر کلامی در شاهنامه فردوسی، ما در این مقاله سعی خواهیم کرد با تأمل و دقت در حماسه رنگین فردوسی، با بررسی و تحلیل شواهد شعری به دست آمده و طبقه‌بندی رنگ‌ها، چگونگی کاربرد ادبی و بلاغی آنها در القاء پیام به مخاطب را بیان نماییم و ضمن مشخص کردن جایگاه هر یک از رنگ‌ها، به دامنه توجه فردوسی به رنگ‌ها و شگردهای به کارگیری آنها پردازیم و با ارایه تعابیر و عبارات و ترکیبات و مضامین و تصاویر و فضاها هنری و ادبی از رنگ، به صورت مستقیم و غیر مستقیم، دامنه استفاده وسیع فردوسی را از رنگ در بیان احساسات و پیام‌ها و اندیشه‌های خود، به صورت ارتباط غیر کلامی نشان دهیم و جایگاه ادبی و بلاغی زبان رنگ را، در خلق صور خیال، ترکیبات، عبارات و کنایات ادبی بنمایانیم.

پیشینه تحقیق

فردوسی، توجه خاصی به کاربرد رنگ و ترکیبات بر ساخته از آن، در ارایه تصاویری

شاعرانه و مضامینی بکر و تعابیر و عباراتی نغز در ارتباطات غیر کلامی داشته است. در بعضی تحقیقات گذشته، به صورت چند مقاله و پایان نامه بسیار محدود که به آن در پیشینه این تحقیق اشاره خواهد شد، به کاربرد رنگ در شاهنامه فردوسی پرداخته شده است، اما در راستای زبان رنگ در ارتباطات غیر کلامی شاهنامه، تحقیقی خاص انجام نشده است و این مقاله که به عنوان تحقیقی جدید در نوع خود، زبان ادبی و بلاغی کلیه رنگ‌های به کار رفته در شاهنامه فردوسی را، از منظر ارتباطات غیر کلامی مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد، می‌تواند زمینه‌ای را فراهم کند تا با یک بررسی کلی در قالب پایان نامه و یا مقاله‌ای دیگر، همین مقوله در اشعار شاعران دیگر و حتی سبک‌های ادبی نیز انجام گیرد تا با مقایسه نتایج به دست آمده از کاربرد ادبی و بلاغی رنگ در ارتباطات غیر کلامی، روند تغییرات رنگ‌ها و کم و کیف پرداختن به رنگ‌ها و دامنه ساخت بر ساخت‌های ادبی و هنری برگرفته از رنگ و سیر تکاملی و یا تنزلی و یا تغییرات معنایی و مفهومی رنگ‌ها، ارزیابی شود. هر دالی، مدلولی دارد و رنگ نیز، دایره دلالت‌هایی دارد که در این پژوهش به آن پرداخته‌ایم و پیشتر نیز در پژوهش‌هایی دیگر به برخی از این نشانه‌ها توجه شده است، مانند مقاله بررسی مفهوم مرگ و زندگی در رمان سووشون بر پایه نشانه‌شناسی رنگ سیاه، به قلم نویسندگان: جواد دهقانیان و زینب مریدی، مجله ادبیات پارسی معاصر، بهار و تابستان ۱۳۹۱. این مقاله بیان می‌دارد که پُرکاربردترین آشکارترین رنگی که نشانه‌های مرگ و زندگی را در رمان سووشون نشان می‌دهد، رنگ سیاه است. این رنگ، مفاهیمی چون یأس، ناامیدی، فقر و ظلم ستم سیاسی، شکوه و عظمت را القا می‌کند. مقاله کارکرد رنگ در شاهنامه فردوسی؛ نویسندگان: کاووس حسن لی و لیلا احمدیان، مجله ادب پژوهشی؛ تابستان ۱۳۸۶. این مقاله اشاره دارد که: عنصر رنگ از عناصر ویژه‌ای است که می‌توان از طریق شناخت ویژگی‌ها، خاصیت‌ها و تاثیرات آن، از روی بسیاری از رمزها، پرده‌برداری کرد و به رازهای پنهان بسیاری از پدیده‌ها دست یافت. در شاهنامه، ۴۱۹۷ بار، عنصر رنگ مورد توجه قرار گرفته است، از این تعداد، ۳۲۶۷ مورد، از نظر مفهومی، بیان‌گر معنای رنگ است. چنانچه به معنای نمادین رنگ‌ها توجه شود، پرده از روی بسیاری از رمزهای رنگین شاهنامه برداشته می‌شود. پایان‌نامه بررسی مفاهیم نمادین رنگ در پوشاک و

منسوجات شاهنامه فردوسی (مطالعه موردی رنگ‌های سیاه، سپید، سرخ و زرد): پدیدآورنده: نرجس مقدسی، استاد راهنما: عباس نامجو، دانشگاه علم و فرهنگ تهران، دانشکده هنر و معماری، دوره کارشناسی ارشد ۱۳۹۵. پژوهش حاضر به مطالعه مفاهیم نمادین رنگ در پوشاک، منسوجات شاهنامه پرداخته و از بین رنگ‌ها، چهار رنگ (سیاه و سپید و سرخ، زرد) که آمار بیشتری را در شاهنامه به خود اختصاص داده است، انتخاب شده است. با توجه به این که رابطه معناداری میان کاربرد رنگ در پوشاک و منسوجات، با شخصیت‌ها و وقایع داستان دیده می‌شود. به طوری که درفش و خیمه هر پهلوان با رنگ ویژه‌ای ظاهر می‌شود و این همه قابلیت تأویل نمادین پیدا می‌کند. پژوهش‌گر بر آن شده است تا به ارتباط این مفاهیم بپردازد. پایان‌نامه بررسی عنصر رنگ در اشعار حماسی و شعر مقاومت: پدیدآورنده: زهرا مهدوی - استاد راهنما: احمد فروزان‌فر، استاد مشاور: غفار برجساز، دانشگاه شاهد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دوره کارشناسی ارشد ۱۳۹۲. این پژوهش به بررسی عنصر رنگ در شاهنامه فردوسی، برجسته‌ترین حماسه ایران و آثار قیصر امین‌پور، سید حسن حسینی و سلمان هراتی به عنوان شاعران حوزه دفاع مقدس و ادبیات مقاومت پرداخته است. پژوهش‌گر، بیان می‌دارد که در شاهنامه فردوسی، رنگ‌ها به صورت ترکیباتی از عناصر ذهنی به کار برده نشده و تمام تصاویر آن عناصر مادی در حوزه محسوسات است. پایان‌نامه ماهیت نمادین رنگ در مضامین اساطیری شاهنامه فردوسی: پدیدآورنده: صدف شیخ صراف، اساتید راهنما: عباس نامجو و جواد علی‌محمدی اردکانی، دانشگاه علم و فرهنگ تهران، دانشکده هنر و معماری، دوره کارشناسی ارشد ۱۳۹۳. پژوهش حاضر به مطالعه ماهیت نمادین رنگ در مضامین اساطیری شاهنامه پرداخته است. به کارگیری عنصر رنگ در ساختار شعری و تجسمی در شاهنامه فردوسی از جنبه‌های زیباسازی اثر ادبی، تناسب رنگ با فضای حماسی و اسطوره‌ای شاهنامه و معنای نمادین، مورد، تحلیل و بررسی قرار گرفته است. چگونگی بهره‌بردن فردوسی از عنصر رنگ در شاهنامه و ارتباط بین رنگ‌ها و معنای نمادین آنها و مضامین اساطیری، پرسش‌هایی هستند که در این پژوهش به آنها پاسخ داده شده است.

زبان ادبی و بلاغی رنگ در ارتباطات غیر کلامی، در شاهنامه فردوسی

به اثر مخصوصی که در چشم از انعکاس اشعه نور بر روی اجسام پدید می آید، لون، رنگ و فام می گویند. به واسطه رنگ، اجسام، قابل رؤیت و قابل شناسایی و تشخیص می شوند. هرچند رنگ، یک پدیده فیزیکی به شمار می رود، اما در ادبیات پارسی، به ویژه در حماسه فردوسی، علاوه بر ایفای این نقش فیزیکی، در جایگاه نقش آفرینی حماسی و ایجاد فضای شاعرانه و هنری و خلق ترکیبات و کنایات ادبی و عدول از معنای واقعی قاموسی، از توجه خاصی برخوردار است. فردوسی، در حماسه خود، از واژه رنگ، علاوه بر معنای قاموسی، در معانی پُر دامنه‌ای بهره جسته است که در زیر، به اقتضای حجم مقاله و خودداری از اطاله کلام، به صورت خلاصه، و صرفاً، بیان نمونه، به چند مورد، اشاره خواهیم کرد.

زبان ادبی و بلاغی رنگ در واژه‌ها و ترکیبات ادبی و کنایی رنگ، در ارتباطات غیر کلامی علاوه بر این که خود واژه رنگ و معنای قاموسی و نیز معنای مجازی و کنایی آن به گونه‌های مختلف در اشعار حماسی فردوسی بازتاب وسیعی دارد، ترکیبات، عبارات ادبی، هنری و دستوری برساخته از واژه رنگ هم، از کاربردهای پُر دامنه حماسه فردوسی است. در قالب هریک از ساختارهای کنایی و ادبی برساخته از رنگ، احساس و معنایی ژرف منتقل می شود و خواننده، علاوه بر این که در یک فضای رنگین قرار می گیرد، ضمن برخوردارگی از این فضا، بار معنایی توأم با احساسی خاصی را دریافت می کند. در زیر، به برخی از آنها اشاره می کنیم.

الف) زبان ادبی و بلاغی رنگ در واژه رنگ، در ارتباطات غیر کلامی

*مکر و حيله و ترفند و فریب و افسون و...

چو داند که تنگ اندر آمد نشیب به کار آورد بند و رنگ و فریب شاهنامه

(داستان خاقان چین، ج ۴، ۵۵۷)

*خوبی، لطافت، رونق، صفای شادابی، طراوت، شأن، شوکت، اعتبار، عزت، اوضاع، احوال

...

بسی برنیامد بر این روزگار که رنگ اندر آمد به خرم بهار همان، جنگ بزرگ

(خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۲۸)

شاه بربرستان بیاراستت جنگ زمانه دگرگونه تر شد به رنگ همان، رزم کاووس با

(شاه هاماوران، ج ۲، ۲۲۱)

*در کاربرد هنری، به عنوان یکی از ادات تشبیه و همانندی و...

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ دو چشم، ابر خونین و رخ، بادرنگ همان

(کیومرث، ج ۱، ۱۲)

بدان را ز بند، دست، کومه کنم زمین را به کین، رنگ دیبه کنم همان

(منوچهر، ج ۱، ۸۳)

یکی ابر دارم به جنگ اندرون که هم رنگ آب است و بارانش، خون همان

(پادشاهی گرشاسب، ج ۲، ۱۷۰)

فردوسی، بسیاری از حالات انسان‌ها، به ویژه پهلوانان را در میدان رزم و بزم و در شرایط خاص انفعالی، با تکیه بر رنگ، به تصویر می‌کشد. رنگ‌ها، با غم، شادی، شرم، حیا، ترس، اضطراب و... درهم می‌آمیزند و خودنمایی می‌کنند.

چو رستم به رخش اندر آورد پای پادشاهی کی کاووس و رفتن رخس رنگ بر جای

(او به مازندران، ج ۲، ۱۹۵)

برآشفت گرسبوز از کنار اوی پُر از غم شدش دل، پُر از رنگ، روی همان، داستان

(سیاوش، ج ۳، ۳۵۵)

دل شاه کاوس پُر درد شد نهان داشت رنگ رخس زرد شد همان، داستان

(سیاوش، ج ۳، ۳۰۶)

*فردوسی، از رنگ هم، رنگ می‌سازد. از دیدگاه او، خود رنگ هم، رنگی است.

خور و ماه گفتی به رنگ اندرست ستاره به چنگ نهنگ اندرست

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... ۱۹۷

(همان، داستان سیاوش، ج ۳، ۳۸۷)

ندانست کوا جادوی ریمنسست نهفته به رنگ اندر اهریمنسست همان

(پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۲۰۰)

همی گفت رویم نبینی به رنگ ز خون مژه بست پایم پلنگ همان، داستان بیژن و

چو برگشت و آمد به شهر فرب از رنگ رخسار و پرخنده لب همان، پادشاهی بهرام

(ج ۵، ۶۲۷ پُر، ج ۷، ۱۳۷۰)

ب) زبان ادبی و بلاغی رنگ در ترکیبات ادبی و کنایه رنگ، در ارتباطات غیر کلامی

- رنگ از روی بردن: ترسانیدن، باعث بیم و هراس شدن.

بدان خنده اندر بیفشرد چنگ بیبردش رگ از دست و از روی

(نگ، همان، پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۲۱۱)

رنگ برآوردن: رنگ آمیختن و درآمیختن. نیرنگ ساختن. مکر و حيله به کاربردن.

برآورد خرنده هرگونه رنگ پرستنده بنشست با می به چنگ همان، پادشاهی

(اشکانیان، ج ۷، ۱۲۰۵)

رنگ بر جای بودن رخ: خوش و سرحال بودن.

چو رستم به رخس اندر آورد پای رُخش رنگ بر جای و دل هم، به جای همان،

(پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۱۹۵)

رنگ بردن از چیزی: از رنگ بردن چیزی، بی اثر گرداندن آن.

همه بند و نیرنگ از رنگ برد دلارام بگرفت و گاهت سپرد همان

(ضحاک، ج ۱، ۴۲)

رنگ بردن از روی: وحشت و هراس پدیدآوردن، بیمناک ساختن.

بدان خنده اندر بیفشرد چنگ بیبردش رگ از دست و از روی، رنگ همان

(پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۲۱۱)

۱۹۸ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

رنگ رخ، ناپدیدگشتن: رنگ باختن از خشم یا بیم.

زمانی نگه کرد و نیکو بدید همی گشت رنگِ رُخش، ناپدید همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۷۸)

رنگ رنگ: رنگ به رنگ، به رنگ‌های گوناگون، به الوان مختلف، گوناگون، متنوع و...

همان خیمه و دیبه رنگ رنگ همه تخت پرمایه، زرین پلنگ همان

(سهراب، ج ۲، ۲۸۳)

به هنگامه بازگشتن ز جنگ که روی زمین کرده بُد رنگ رنگ همان

(پادشاهی گشتاسب، ج ۶، ۹۰۷)

رنگ‌سازی: حيله گری، نیرنگ‌سازی، فریب‌کاری، مکاری.

نبايد که ایمن شوی زو به جنگ که در رنگ‌سازی بود بی‌درنگ همان

(پادشاهی اردشیر، ج ۷، ۱۲۲۱)

رنگ و آب پراکنده‌شدن از جایی: سعادت و خرمی و رونق از آنجا رفتن. بی‌صفا و

خرمی شدن.

که نوشین روان دیده بود این به خواب کزین تخت پیراگند رنگ و آب همان،

(پادشاهی یزدگرد، ج ۹، ۱۸۷۴)

رنگ و بوی:

۱- شأن و شوکت، کر و فر، جلال و جمال، اعتبار و شکوه، زیبایی و وجاهت.

سه دیگر چو رودابه ماه روی یکی سرو سیم است با رنگ و بوی همان

(منوچهر، ج ۱، ۱۰۱)

۲- لون، عطر، سرخی و سپیدی و سیاهی و عطریات که زنان برای زینت به کار می‌برند.

زینت و زیور.

شخودند روی و بکنند موی گسستند پیرایه و رنگ و بوی همان

□ فصلنامه زیبایی‌شناسی ادبی ❖ سال هفدهم ❖ شماره ۳۹ ❖ بهار ۱۳۹۸

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... □ ۱۹۹

(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۴۸)

رنگ و بوی شدن: بی رونق و اعتبار شدن، شکوه و عظمت را از دست دادن.

بگفت آن که ما را چه آمد به روی وزین پادشاهی بشد، رنگ و بوی همان

(پادشاهی یزدگرد، ج ۹، ۱۸۷۳)

رنگ و بوی از کاری شدن: از رونق افتادن و بی اعتبار شدن.

بَرِ رستم آمد یکی چاره جوی که امروز ازین رزم شد، رنگ و بوی همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۹۰)

رنگ و بوی پراکنده شدن: بی صفا و خرمی شدن. سعادت و خرمی و رونق از آن جا رفتن.

ز ایران پراکنده شد، رنگ و بوی سراسر به ویرانی آورد، روی همان،

(داستان سیاوش، ج ۳، ۴۰۲)

رنگ و بوی دادن به کاری: سر و سامان دادن به کار. به آیین و وضع صحیح بازآوردن آن

کار.

شد آیین گشسب اندر آن چاره جوی که آن کار را چون دهد، رنگ و بوی همان،

(پادشاهی هرمزد، ج ۸، ۱۶۶۶)

رنگ و بوی گرفتن سخن: پراکنده و آشکار شدن سخن.

مکن یاد ازین هیچ و با کس مگوی نباید که گیرد سخن، رنگ و بوی همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۰۱)

رنگین: ملون، رنگی، خرم، شاداب، پُر رونق، باصفا و زیبا. برای بیان رنگ‌های زیبا و متعدد

چهره و... به کار می‌رود.

چو پژمرده شد روی رنگین تو نگردد دگر گِرد بالین تو همان

(داستان فریدون، ج ۱، ۵۸)

همه پشت پیلان به رنگین درفش بیاراسته سرخ و زرد و بنفش همان

(منوچهر، ج ۱، ۱۱۸)

بی رنگ:

۱- رنگ باخته، رنگ پریده، افسرده، سفید هم چون گچ (چهره).

ز بیماری او غمی شد سپاه چو بی رنگ دیدند رخسار شاه همان

(پادشاهی اسکندر، ج ۷، ۱۱۷۲)

۲- بی جلوه، بی رونق. بدون زیب و زینت و زیور.

از ایرانیان هر که بُد نامجوی پیاده برفتند بی رنگ و بوی همان،

(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۲۹)

چو خورشید گردنده بی رنگ شد ستاره به برج شباهنگ شد همان

(پادشاهی خسرو پرویز، ج ۹، ۱۷۲۲)

بی رنگ داشتن چهره کسی: رنگ پریده و ترسان و افسرده کردن. به درد و اندوه گرفتار

ساختن، ترسانیدن.

تو بادشمنت، رو پُرآزنگ دار بداندیش را چهره بی رنگ دار همان

(پادشاهی اورمزد، ج ۷، ۱۲۴۲)

بی رنگ شدن رخ کسی: رنگ پریده شدن، رنگ باختن، افسرده گشتن، دگرگون شدن،

دگرگون کردن، رنگ باختن.

رخ شاه بر گاه بی رنگ شد ز تیمار بیژن، دلش تنگ شد همان

(بیژن و منیژه، ج ۵، ۶۲۲)

به فیصر بر از کین، جهان تنگ شد رخ نامدارانش، بی رنگ شد همان، پادشاهی همای

(چهرزاد، ج ۶، ۱۰۷۴)

بی رنگ شدن کار: کنایه از بی رونق شدن و کاسد و ناروا شدن آن.

به خانه درآی ار جهان تنگ شد همه کار بی برگ و بی رنگ شد همان

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... ❏ ۲۰۱

(پادشاهی بهرام گور، ج ۷، ۱۳۲۰)

خوب رنگ: خوش رنگ.

خرامید تا رزمگاه سپاه نشسته بران خوب رنگ سیاه همان

(پادشاهی گشتاسب، ج ۶، ۹۱۵)

دورنگ: آن که یا آن چه دارای دو رنگ است.

چه گویم که این بچه دیو چیست پلنگ دورنگ است یا خود پری است همان

(منوچهر، ج ۱، ۸۵)

نکورنگ: خوش رنگ، خوب رنگ.

نکورنگ اسپان با سیم و زر به استام ها در نشانده گهر همان

(پادشاهی گشتاسب، ج ۶، ۸۹۵)

هم رنگ: دو چیز که در رنگی واحد مشترک باشند.

یکی ابر دارم به چنگ اندرون که هم رنگ آب است و بارانش، خون همان،

(پادشاهی گشتاسب، ج ۲، ۱۷۰)

زبان ادبی و بلاغی رنگ در رنگ ها، در ارتباطات غیر کلامی

فردوسی در راستای بیان احساسات و عواطف درونی خود در ارتباط غیر کلامی، با مهارتی شگفت انگیز، با ایجاد یک فضای متنوع و رنگارنگ حماسی در شاهنامه، از رنگ‌های متعدّد، بهره هنری و ادبی فراوانی می‌برد. او در فضای رنگین حماسه، ضمن این که خواننده را مجذوب فضای ناآرام و پرتنش زد و خورد و جنگ می‌کند با فضایی آرام و آرمانی برساخته از رنگ‌های گوناگون، محیطی سراسر لذت بخش و توأم با حظّ بصر فراهم می‌آورد. انسان از این رهگذر، به یکباره، گشت و گشتار، خون و خون ریزی حماسه را فراموش می‌کند و در فضای نقش آفرینی رنگ‌ها، از حماسه، غزل گونه‌های پرنقش و نگار آرام بخش در ذهن خویش می‌آفریند. فردوسی در یک ترفند هنری دیگر، در برخی موارد، در کاربرد هنری و دستوری، با

❏ فصلنامه زیبایی‌شناسی ادبی ❖ سال هفدهم ❖ شماره ۳۹ ❖ بهار ۱۳۹۸

۲۰۲ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

ذکر رنگِ اشیاء و اجسام، با جایگزین کردن صفت به جای موصوف، خودِ موصوف و اشیاء را اراده می‌کند. مثلاً، کبود و سیاه را بیان می‌کند، ولی لباسِ کبود و سیاه را اراده می‌کند و یا از لفظِ سیاه استفاده می‌کند، ولی اسبِ سیاه، مدنظر است. در زیر، به چند نمونه از کاربردهای هنری و ادبی رنگ‌های متنوع اشاره می‌کنیم.

*بنفش: کیودرنگ، نیلگون، به رنگِ بنفش، بنفشه رنگ. برای بیانِ رنگِ تیغ، درفش، رخ، هوا، پرنده و.. به کار می‌رود.

همه پشت پیلان به رنگین درفش بیاراسته سرخ و زرد و بنفش همان
(منوچهر، ج ۱، ۱۱۸)

- بنفش شدن جهان: تیره و تاریک شدن زمین و آسمان در اثر گرد و غبار.

جهان شد ز گرد سواران، بنفش زمین، پُر سپاه و هوا، پُر درفش همان
(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۷۸۶)

بنفش شدن دم شب: کنایه از روشن شدن روز.

چو خورشید برزرد ز گردون درفش دم شب شد از خنجر او بنفش همان
(داستان فرود سیاوش، ج ۴، ۴۶۳)

بنفش شدن دیده: خیره و تارشدن چشم.

بماندند بر جای کوس و درفش ز پیکارشان دیده ها شد بنفش همان
(داستان فرود سیاوش، ج ۴، ۴۷۴)

بنفش شدن روی: بدبخت و نگون بخت شدن. عصبانی و خشمگین شدن.

گر آن مرد با کاویانی درفش بیاری، شود روی ایشان بنفش همان
(داستان کاموس کشانی، ج ۴، ۵۰۶)

بنفش شدن روی گیتی: سیاه و تیره و تارشدن سطح زمین در اثر کثرت سپاه و سلاح و زره.

ز بس جوشن و کاویانی درفش شده روی گیتی سراسر بنفش همان
(داستان کاموس کشانی، ج ۴، ۴۹۱)

□ فصلنامه زیبایی‌شناسی ادبی ❖ سال هفدهم ❖ شماره ۳۹ ❖ بهار ۱۳۹۸

سرای بنفش: کنایه از آسمان تیره و تاریک شب.

ز دریا چو خورشید برزد درفش چو مصقول کرد این سرای بنفش همان

پادشاهی بهرام گور، ج ۷، ۱۳۳۳

*تیره: ۱- تاریک و سیاه فام.

چو تنها بدیدش ز چاره جو از آن مغفر تیره بگشاد رو همان

پادشاهی خسرو پرویز، ج ۹، ۱۷۷۷

۲- گل آلود.

وز آن نامه کز قیصر آمد بدوی مرا آب تیره درآید به جوی همان،

(پادشاهی کسری نوشین روان، ج ۸، ۱۴۷۰)

۳- درشت، سخت و تلخ.

فرستاده گفست و سپهبد شنید به پاسخ سخن تیره آمد پدید همان

(پادشاهی هرمزد، ج ۸، ۱۶۲۹)

تیره بازار: اوضاع برهم، بدبختی، آشفتگی، درهم ریختگی اوضاع اجتماعی.

چو خواهید کایزد بود یارتان کند روشن این تیره بازارتان همان،

(پادشاهی هرمزد، ج ۸، ۱۶۱۹)

تیره بخت: بدبخت و سیاه بخت، تیره روز، شقی.

یکی را چنین تیره بخت آفرید یکی را سزاوار تخت آفرید همان

(داستان خاقان چین، ج ۴، ۵۷۵)

تیره چشم: کور، نابینا.

ز لشکر دو بهره شده تیره چشم سر نامداران ازو پُر ز خشم همان

(پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۱۹۲)

تیره خاک: خاک سیاه، زمین تیره، زمین.

زخورشید تابنده تا تیره خاک همان به شاهی مرا داد یزدان پاک

(پادشاهی کسری نوشین روان، ج ۸، ۱۴۴)

تیره دل: تیره رای، تیره باطن، بداندیشه.

مباشید تیره دل و بدنهان همان که ای زبردستان شاه جهان

(پادشاهی خسرو پرویز، ج ۹، ۱۸۱۲)

تیره روان: خشمناک، دلتنگ، غمگین.

همی بود پیچان و تیره روان همان ز گفتارشان خواهر پهلوان

(پادشاهی هرمزد، ج ۸، ۱۶۶۰)

تیره شدن آب: گل آلود شدن آب، ناصاف و بی طراوت شدن آب. به هم خوردن روابط،

مورد خشم واقع شدن.

ز کین پدر گدلت خیره شد چنین پیش تو آب من تیره شد همان،

(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۷۹۸)

تیره شدن برگ: پژمرده شدن، خشک و افسرده شدن آن.

ورا آن سخن بدتر آمد ز مرگ بیژمرد و تیره شد آن تازه برگ همان

(پادشاهی هرمزد، ج ۸، ۱۶۲۳)

تیره شدن جهان بین: تیره و تار و خیره شدن چشم.

زمین، بستر و خاک، بالین اوی شده تیره، روشن جهان بین اوی همان

فریدون، ج ۱، ۶۴

تیره شدن چشم: تیره شدن جهان بین، کور شدن چشم، نابینا شدن، تیره شدن دیده.

سپهر اندر آن رزمگه خیره شد ز گرد سپه چشمها تیره شد همان

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... □ ۲۰۵

(پادشاهی کسری نوشین روان، ج ۸، ۱۵۴۹)

تیره شدن دیده: تیره شدن چشم، سیاه شدن چشم از فراوانی.

سپاه انجمن شد هزاران هزار کز آن تیره شد دیده شهریار همان،

(پادشاهی اسکندر، ج ۷، ۱۱۴۷۰)

تیره شدن روز: آشفته شدن روزگار، پریشان گردیدن اوضاع و احوال، تیره و تار شدن روزگار.

چو ارجاسب دید آن چنان خیره شد که روز سپیدش همی تیره شد همان،

(پادشاهی گشتاسب، ج ۶، ۹۱۰)

تیره کار: کار تیره، کار سخت و مشکل.

به پیش آمد اکنون یکی تیره کار که آن را نشاید که داریم خوار همان

(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۳۳)

تیره کردن: کنایه از ناخوش و درهم کردن، سیاه و ضایع کردن، تباہ و خراب کردن.

و دیگر که تنگ اندر آمد سپاه مکن تیره بر خیره این تاج و گاه همان،

(سهراب، ج ۲، ۲۶۱)

تیره گردیدن: ۱- تیره گشتن، تیره شدن، تاریک و سیاه و ظلمانی گردیدن.

چو شب تیره گردد شیبخون کنیم ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم همان،

(پادشاهی هرمزد، ج ۸، ۱۶۴۰)

۲- ضایع و تباہ گردیدن.

چو زین گونه بر من سرآمد جهان همه تیره گردد امید مهران همان،

(پادشاهی شیرویه، ج ۹، ۱۸۳۷)

تیره گشتن: خجل گشتن، شرمنده شدن.

چو دستان شنید این سخن تیره گشت همه چشمش از روی او خیره گشت همان

(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۴۱)

تیره گشتن آب کسی نزد دیگری: رخنه در جاه او افتادن، متزلزل شدن وضعیت و موقعیت او.
ور ایـدون که نزدیک افراسیاب تو را تیره گشتست برخیره آب همان

(سیاوش، ج ۳، ۳۶۰)

تیره گشتن آبرو: از بین رفتن آبرو، بی آبرو گشتن.

بدان کـودک تیز و نادان بگـوی که ما را کنون تیره گشت آبروی همان

(پادشاهی شیرویه، ج ۹، ۱۸۳۶)

تیره گشتن اندیشه: پریشان خاطر گشتن، بدگمان شدن، آشفته خاطر گشتن.

نـدانیم کاندیشه شـهـر یار چرا تیره گشت اندرین روزگار همان،

جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۳۱

تیره گشتن رای: تاریک اندیشه گشتن، تیره مغز و تیره خرد گشتن، بَد رای و ناراست و
نادرست اندیشه گشتن.

چو بـشنید قیصر دلش خیره گشت ز نوشیروان رای او تیره گشت همان

(پادشاهی کسری نوشین روان، ج ۸، ۱۴۶۵)

تیره گشتن روان: تنگدل شدن، بددل شدن، بداندیشه گشتن.

چو آگـاهی آمد سـوی اردوان دلش گشت پُـریم و تیره روان همان

(پادشاهی اشکانیان، ج ۷، ۱۱۹۲)

تیره گون: سیاه فام و مظلم و مکدر.

دو چشم از بر سر، چو دو چشمه خون ز دود دهانش جهان، تیره گون همان،

(هوشنگ، ج ۱، ۱۵)

تیرگی: تاریکی، ظلمت، سیاهی و....

دو چشمش به سان دو نرگس به باغ مژّه تیرگی برده از پَر زاغ همان

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... ❏ ۲۰۷

(منوچهر، ج ۱، ۹۴)

*زرد: هر چیز به رنگ طلا و لیمو یا زعفرانی. برای بیان رنگِ درفش و نور و اشعه خورشید و... به کار می‌رود.

پُر اندیشه شد جان کسری ز مرگ شدش لعلِ رخسار، چون زرد برگ همان،

(پادشاهی کسری نوشین روان، ج ۸، ۱۵۸۸)

زرد برگشتنِ روز: زرد گشتن روز، نزدیک غروب فرارسیدن.

بر این گونه تا روز برگشت زرد برآورد شب چادر لاجورد همان،

(پادشاهی اشکانیان، ج ۷، ۱۲۰۰)

زردرو: شرمنده، ناتوان، بیمارگونه، دل شکسته، غمگین، منفعل از بیماری یا خجلت یا ترس یا اندوه و خشم.

سپه شد شکسته دل و زردروی برآمد از آوردگه گفتگوی همان،

پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۲۱۵

زردشدن آفتاب: زردشدن خورشید، کنایه از غروب آفتاب.

چو خورشید شد زرد، لشکر براند کسی را که ناپردنی بُد، بماند همان

(پادشاهی اشکانیان، ج ۷، ۱۱۹۵)

زردشدن رنگِ رخ: از درد و اندوه و ترس، چهره بی‌رنگ و دژم گشتن. رنگِ چهره را از بیم و اندوه باختن.

دل شاه کاوس پُر درد شد نهان داشت رنگ رخس زرد شد همان، داستان

(سیاوش، ج ۳، ۳۰۶)

زردفام گشتن: به رنگِ زرد درآمدن، زردرخ گشتن بر اثر بیماری و ناتوانی و ترس و خجالت و....

بدو گفت مادر که ای جان مام چه بودت که گشتی چنین زردفام

(همان، منوچهر، ج ۱، ۱۳۸)

۲۰۸ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

زرد کردن رخساره: کنایه از نزار و رنجور ساختن چهره به علت اندوه یا عشق.
ز بهر نیل دل پُر از درد کن بر آشوب و رخسارگان زرد کن همان،
(پادشاهی گشتاسب، ج ۶، ۹۳۶)

زرد گشتن: زرد شدن، رنگ پریده گشتن، زردگونه شدن از درد و غم و...
همه زرد گشتند و پُرچین به روی کسی جنگ دیوان نکرد آرزوی همان
(پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۱۸۶)

زرد گشتن آفتاب و خورشید: زرد شدن آفتاب و خورشید، کنایه از غروب خورشید.
همی بود تا زرد گشت آفتاب نشست از بر باره بی زور و تاب همان،
(پادشاهی بهرام گور، ج ۷، ۱۳۱۷)

بدین گونه تا گشت خورشید زرد ز هر سو همی خواست گرد نبرد همان
(پادشاهی شاپور ذوالاکتاف، ج ۷، ۱۲۷۰)

آب زرد: اشک خون آلود، سرشکی دردآلود و آمیخته به خون، اشک تلخ، اشک خونابه گون، زردابه.

همی گفت با لب پُر از باد سرد فروریخت از دیدگان آب زرد همان، پادشاهی
(اشکانیان، ج ۷، ۱۱۸۶)

روی و رخساره زرد: ۱- از علائم حسد و رنج.
ز مریم همی بود شیرین بدرد همیشه ز رشکش دو رخساره زرد همان
(پادشاهی خسرو پرویز، ج ۹، ۱۸۰۲)

۲- از علائم ترس و نگرانی.
لب موبدان خشک و رخساره زرد زبان پُر ز گفتار و دل پُر ز درد همان
(ضحاک، ج ۱، ۳۰)

۳- نشان شرمساری و خجالت و سرافکندگی.
بگرد دروغ ایچ گونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد همان

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... □ ۲۰۹

(پادشاهی کسری نوشین روان، ج ۸، ۱۶۰۰)

*سبز: هر چیز که رنگ آن مانند رنگ علف و برگ‌های درخت در فصل بهار باشد، خضراء، اخضر. رنگ سبز که گاهی به کبودی و زنگار می‌زند در ساختار تصویر درفش‌ها، علم‌ها، خیمه‌ها و لباس‌ها جایگاه خاص دارد.

زمین سبز و چشمه پر از آب دید همی جای آرامش و خواب دید همان،

(داستان سیاوش، ج ۳، ۱۶۰۰)

سبز آمدن نارسیده درخت: کنایه از بر و میوه دادن درخت، شاداب و سرسبز شدن درخت. همه موبدان شاد گشتند سخت که سبز آمد آن نارسیده درخت همان

(پادشاهی شاپور ذوالاکتاف، ج ۸، ۱۲۵۳)

سبز جای: جای سبز، جای خوش و خرم و باصفا.

به سان بهشتی یکی سبز جای ندید اندرو مردم و چارپای همان

(پادشاهی بهرام گور، ج ۷، ۱۳۲۲)

سبز دریا یا دریای سبز: متقدمان، رنگ آب دریا و آسمان را که آبی بود، سبز می‌شمردند. یکی لشکری رانند از گرگسار که دریای سبز اندرو گشت خوار همان

(پادشاهی نوذر، ج ۲، ۱۴۶)

سبز گردانیدن: سبز کردن، رویانیدن، خرم و شاداب کردن.

همی آب بر دم بر این دشت خویش که تا سبز گردانم این کشت خویش همان

(پادشاهی بهرام گور، ج ۷، ۱۳۳۲)

سبز گشتن: شاداب و خرم و شادان گشتن. سرسبز شدن.

جهان سر به سر سبز گردد ز خوید به هامون سراپرده باید کشید همان

(پادشاهی نوذر، ج ۲، ۱۴۸)

سبز مرغ سترگ: کنایه از زمان باشد.

بر هر عمودی کنامی بزرگ نشسته بر او سبز مرغی سترگ همان

(پادشاهی اسکندر، ج ۷، ۱۱۵۵)

سبزی: حالت و چگونگی سبز، منسوب به سبز.

بر شهر کابل یکی جای بود ز سبزی زمینش دلزای بود همان

(داستان رستم و شغاد، ج ۶، ۱۰۴۸)

چادر سبز: کنایه از سبزی و گل و گیاه.

زمین، چادر سبز درپوشدا هوا بر گلان، زار بخروشد همان،

(بیژن و منیژه، ج ۵، ۶۲۳)

سر کسی سبز بودن: کنایه از سلامت و شاداب بودن.

بدان تا تو پیروز باشی و شاد سرت سبز بادا دلت پُر ز داد همان،

(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۰۸)

*سرخ: آتشی، ارغوانی، جگری، قرمز، گل سرخی. برای بیان رنگ زمین، درفش، هوا و...

به کار می رود.

بفرمود مهتر که جام آورید بدو در، می سرخ فام آورید همان

(داستان رستم و اسفندیار، ج ۶، ۱۰۰۹)

اُشترِ سرخ موی: اشتهری که موی سرخ داشته باشد، این نوع شتر، گرانبهاست.

به صد کاروان اُشترِ سرخ موی همه هیزم آوردند پرخاشجوی همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۰۴)

*سفید: سپید که نقیض سیاه باشد، رنگ روشنی هاست. به معنای روشن نیز در فرهنگها

آمده است.

به چهره چنان بود بر سان شید ولیکن همه موی بودش سفید همان

جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۰۵

*سیاه، سیه: ۱- در مقابل سفید، آسود. برای بیان رنگ اسب، درفش، هوا، خفتان و... به کار

می رود.

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... □ ۲۱۱

همه جامه کرده کبود و سیاه همه خاک بر سر به جای کلاه همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۸۱)

۲- تاریک، مظلم.

از آن پس که برگشت از آن رزمگاه که رستم بر او کرد گیتی سیاه همان

(داستان دوازده رخ، ج ۵، ۶۵۱)

۳- جامه نیلی به علامت سوگواری، جامه عزا.

چو شیرین شنید، آن کبود و سیاه بپوشید و آمد به نزدیک شاه همان

(پادشاهی شیرویه، ج ۹، ۱۸۴۳)

۴- نام اسب اسفندیار است. چون سیاه بود بدین نام می خوانند، اسب سیاه به طور مطلق.

بیاریسد گفتا سیاه مـرا نبرده قبا و کلاه مـرا همان

(پادشاهی گشتاسب، ج ۶، ۹۱۵)

۵- مطلقاً در معنای اسب به کار می رود.

که آمد نبرده سواری دلیر به هرای زرین سیاهی به زیر همان، داستان رست

(اسفندیار، ج ۶، ۹۹۰)

سیاه کردن: تاریک کردن، تیره و تار کردن روز و روزگار کسی، بدبخت کردن.

گر ایزد بخواهد من از کین شاه کنم بر تو خورشید روشن سیاه همان

(پادشاهی خسرو پرویز، ج ۹، ۱۶۸۳)

سیاه کردن دل در جنگ: بی باکی و تهور در کارزار داشتن.

کدامست مردی کنارنگ دل به مردی سیه کرده در جنگ دل همان

(پادشاهی نودز، ج ۲، ۱۶۴)

سیاهی: تاریکی و ظلمت.

۲۱۲ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

کنون گر تو در آب ماهی شوی و یا چون شب اندر سیاهی شوی همان،

(سهراب، ج ۲، ۲۷۹)

سیه پوش: مخفف سیاه پوش که شب گرد، میر بازار، میر شب و چاوش باشد. چاوش که در پیش شاهان، دورباش می گوید، زیرا که این جماعت در قدیم، سیاه می پوشیدند تا در نظر، مهیب نمایند.

بر تخت من تاختندی سوار سیه پوش و نیزه وران صد هزار همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۱۳)

سیه گوش: جانوری که پیشاپیش شیر می آید.

رمنده ددان را همه بنگریسد سیه گوش و یوز از میان برگزید همان

(طهمورث، ج ۱، ۱۷)

*کبود: ۱- جامه نیلی به علامت سوگواری، جامه عزا.

چهل روز سوگ پدر داشت شاه بیوشید لشکر کبود و سیاه همان

(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۲۹)

۲- رنگی است معروف که آسمان بدان رنگ است، نیلگون، نیلی، لاجوردی.

هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش ز تابیدن کویانی درفش همان

(داستان فرود سیاوش، ج ۴، ۴۳۹)

کبودشدن: سیاه شدن، تیره و تارشدن، کدرشدن، بدبخت و نگون بخت شدن.

ز بیراهی و کارکرد تو بود که شد روز بر شاه ایران کبود همان

(پادشاهی هرمزد، ج ۸، ۱۶۵۰)

جامه کبود: جامه سوگ، جامه تیره که در سوگواری به تن کنند.

همه هر چه در چین ورا بنده بود بیوشیدشان جامه های کبود همان

(پادشاهی خسرو پرویز، ج ۹، ۱۷۷۱)

چرخ کبود: سپهر کبود، کنایه از آسمان و فلک.

پس پشتش اندر یکی حصن بود برآورده سر تا به چرخ کبود همان

(فریدون، ج ۱، ۷۷)

*مُعَصْفَر: سرخ، قرمز رنگ و نیز زعفرانی به رنگ زرد.

لب سرخ رودابه پُر خنده کرد رُخَانِ مُعَصْفَر سَوی بنده کرد همان

(منوچهر، ج ۱، ۹۸)

چو بنمود خورشید تابان درفش مُعَصْفَر شد آن پرنیانی بنفش همان

(داستان خاقان چین، ج ۴، ۵۸۶)

زبان ادبی و بلاغی رنگ در رنگ‌های اشیاء و موجودات، در ارتباطات غیر کلامی فردوسی، از رنگ‌های اشیاء و موجودات نمادین آن رنگ و چیزهای ساخته شده از آنها، در ترکیبات ادبی، هنری و دستوری بهره می‌جوید. او در بسیاری از موارد، برای بیان رنگ‌هایی چون سرخ، زرد، بنفش، سیاه و... از اجسام و اشیایی که به آن رنگ شناخته شده و یا نماد آن رنگ هستند، استفاده می‌کند. بسیاری از تصاویر ذهنی و برساخته فردوسی در شاهنامه، به کمک این اشیاء، شکل می‌گیرد. با ذکر شنگرف، رنگ سرخ را اراده می‌کند، از سندروس، رنگ زرد را می‌خواهد و از آبنوس، رنگ سیاه و از یاقوت، مرجان، پیروزه، خون و... رنگ‌های مورد نظر آن را اراده می‌کند.

*آب: نشانه طراوت و شادابی و تازگی و لطافت و بیان سفیدی و درخشانی اشیاء و درخشش آینه‌ها و...

همی آب داده به زهر و به خون به تیزی چو الماس و رنگ، آب گون همان،

(لهراسب، ج ۶، ۸۷۵)

*آبنوس: برای بیان سیاهی آسمان، خورشید، دشت، کوه و...

زمین، ارغوان و هوا، آبنوس سپهر و ستاره پُر آوای کوس همان،

(داستان کاموس کشانی، ج ۴، ۴۹۳)

۲۱۴ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

پرده آبنوس: کنایه از رنگ سیاه شب.

چو رعد خروشنده شد بوق و کوس خور اندر پس پرده آبنوس همان

(پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۱۹۵)

*آتش: برای بیان سرخی و ...

مدارید کردار او بس شگفت که روشن دلش، رنگ آتش گرفت همان

(پادشاهی بهرام گور، ج ۷، ۱۳۸۱)

*آفتاب و خورشید: برای بیان سفیدی و درخشندگی و رنگ تابنده باغ، درفش، سنان،

چهره، شمع، نیزه و...

نماند ایچ با روی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ همان

(داستان کاموس کشانی، ج ۴، ۵۳۴)

*ارغوان: درخت و گلی است بسیار سرخ. رنگ سرخ، ارغوانی، رنگ سرخی که به بنفش

زند. رنگ سرخی که به سیاهی زند. برای بیان رنگ ارغوانی زمین در بهار و میدانهای جنگ

و...

چو خورشید زد عکس بر آسمان پراکند بر لاژورد، ارغوان همان،

(فریدون، ج ۱، ۵۳)

زمین، ارغوان و هوا، آبنوس سپهر و ستاره پُر آوای کوس همان

(داستان کاموس کشانی، ج ۴، ۴۹۳)

رخ (چهره) ارغوان: چهره سرخ رنگ.

همی پژمانند رخ ارغوان کند تیره دیدار روشن روان همان،

(فریدون، ج ۱، ۵۹)

*الماس: علاوه بر تیزی و برنگی، برای بیان رنگ درخشندگی پیکان، تیغ، خنجر و... به

کار می رود.

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... □ ۲۱۵

درخشیدن تیغ الماس گون شده لعل و آهار داده به خون همان،

(پادشاهی نوذر، ج ۲، ۱۵۲)

*بادرنگ، باده: به رنگ می، سرخ رنگ هم چون باده. برای نمودن رنگ رخساره و...
همه جامه ها کرده پیروزه رنگ دو چشم، ابر خونین و رخ، بادرنگ همان

(کیومرث، ج ۱، ۱۲)

*برف: برای نمودن رنگ سفید مو.

سراینده از سال، چون برف گشت ز خون کیان، خاک، شنگرف گشت همان

(کی قباد، ج ۲، ۱۸۲)

*بسد: برای بیان سرخی لب و ریگ و...

سپیدش مژه، دیدگان قیرگون چو بسد، لب و رخ، به مانند خون همان،

منوچهر، ج ۱، ۸۸

*بیجاده رنگ: به رنگ بیجاده، کهربایی رنگ. برای بیان رنگ سرخی لب و می و... به کار

می رود.

چو بینم رخ سیب بیجاده رنگ شود آسمان همچو پشت پلنگ همان

(پادشاهی بهرام گور، ج ۷، ۱۳۵۳)

*پرند: پرند بر خلاف پرنیان، ساده و بی نقش است. برای بیان رنگ های متنوع هوا، زمین و

تیغ و... به کار می رود.

چو سگسار غرچه چو شنگل ز هند هوا پُر درفش و زمین پُر پرند همان

(داستان کاموس کشانی، ج ۴، ۵۱۵)

*پرنیان: رنگارنگ، منقش، پرنقش، هر چیز منقش را بدان مانند کنند.

یکی خیمه پرنیان ساخته ستاره زده جای پرداخته همان

(فریدون، ج ۱، ۶۹)

۲۱۶ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

*پشتِ پلنگ: پشتِ پلنگ، خالهای سیاه دارد. پشتِ پلنگ برای بیان رنگ هوا و... به کار

می‌رود.

به دیبا زمین کرده طاوس رنگ ز دینار و دیبا چو پشتِ پلنگ همان

(داستان بیژن و منیژه، ج ۵، ۶۱۱)

*پیروزه یا فیروزه: یکی از سنگهای گرانبها و به رنگ آبی درخشان و یا آبی مایل به سبز و

یا سبز مایل به زرد است. برای بیان رنگ سبز آسمان و تاج و تخت و... به کار می‌رود.

چو شد چادر چرخ، پیروزه رنگ سپاه سبک اندر آمد به جنگ همان. پادشاهی

(اشکانیان، ج ۷، ۱۱۹۱)

*تذرو: پر تذرو، برای بیان رنگهای متنوع و متعدد به کار می‌رود.

چو از آمدنشان شد آگاه سرو بیاراست لشگر چو پر تذرو همان

(فریدون، ج ۱، ۵۳)

*جعد: برای دو زلف شب و برای بیان سیاهی. سیاهی مو و...

وزان جایگه سوی لشگر کشید چو جعد دو زلف شب آمد پدید همان

(داستان خاقان چین، ج ۴، ۵۷۴)

*چشمِ خروس: دانه‌ای باشد سرخ رنگ، شبیه به چشم خروس که خال سیاهی در میان

دارد. دانه‌ای سرخ رنگ که سرش سیاه باشد. برای بیان رنگهای متنوع و زیبا به کار می‌رود.

یکی پهن کشتی به سان عروس بیاراسته همچو چشم خروس همان

(گفتار اندر ستایش پیغمبر، ج ۱، ۵)

*حواصل: مرغی است سپید. برای بیان رنگ سفید برف به کار می‌رود.

حواصل فشانند هوا هر زمان چه سازد همی زین بلند آسمان همان

(پادشاهی یزدگرد بزه گر، ج ۷، ۱۳۱۱)

*خون: برای بیان سرخی چشم، رو، می و... به کار می‌رود.

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... □ ۲۱۷

پُر از خون شد آن بسدِ مشک بوی پُر از آب، چشم و پُر از گرد، روی همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۶۴)

*دیبا: نوعی حریرِ منقّش و رنگارنگ. برای بیان لطافت و زیبایی و رنگارنگی دشت و جهان و رخ و... به کار می‌رود.

بَدان را ز بَد، دست، کوتاه کنم زمین را به کین، رنگِ دیبه کنم همان

(منوچهر، ج ۱، ۸۳)

دیبای چین: کنایه از سپیده صبح.

بگسـترد فرشـوی ز دیبـای چـین تو گفـتی مگر آسـمان شد زمین همان،

(پادشاهی هرمزد، ج ۸، ۱۶۵۵)

دیبای زرد: کنایه از اشعه و نور آفتاب.

چو خورشید با رنگِ دیبای زرد ستم کرد بر توده‌لازورد همان

(داستان خاقان چین، ج ۴، ۵۷۴)

*زر: طلا، فلزی است زرد و گران‌بها. به رنگ زردِ طلائی هم اطلاق می‌شود.

دگر چارصد تخته از عودِ تر که مهر اندرو گیرد و رنگ زر همان

(پادشاهی اسکندر، ج ۷، ۱۱۴۱)

*زریر: برای بیانِ زردی پیکر و تن و رخ و... به کار می‌رود.

چو پیلان فکنده به هم میل میل به رخ چون زریر و به لب همچو نیل همان

(داستان خاقان چین، ج ۴، ۵۶۲)

*زعفران: زرد، زردی، به رنگِ زعفران، شبیه به زعفران. آن را از عطرها نیز شمرده‌اند.

فردوسی نیز علاوه بر معنای زردی آن، در شمار عطرها هم به کار برده است. برای بیانِ زردی رخ و... به کار می‌رود.

تنش پُر نگار از کران تا کران چو داغِ گُل سرخ بر زعفران همان

پادشاهی گرشاسب، ج ۲، ۱۷۱

۲۱۸ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

زعفران شدن رخ ارغوانی: زرد شدنِ چهره، کنایه از ناراحت و خشمگین و منفعل و ترسیدن است.

شکم گشت فربه و تن شد گران شد آن ارغوانی رخس زعفران همان
(منوچهر، ج ۱، ۱۳۸)

زعفران کردن ارغوان: چهره را زرد کردن، کنایه از ناراحت و غمگین شدن و منفعل گشتن است.

گل ارغوان را کند زعفران پس زعفران رنج های گران همان
پادشاهی قباد، ج ۸، ۱۴۳۹

روی، چون زعفران کردن: چهره زرد کردن، کنایه از رنجور و بیمناک و خشمگین و منفعل است.

چو بشنید رودابه آن گفتگوی دژم گشت و چون زعفران کرد روی همان،
(منوچهر، ج ۱، ۱۱۵)

*زنگار: برای بیان رنگ دریا، هوا، دل و... به کار می رود.

ز تاجش سه بهره شده لاژورد سپرده هوا را به زنگار و گرد همان،
(داستان بیژن و منیژه، ج ۵، ۶۰۳)

*زنگی: برای سیاهی خانه و شب و رخ و... به کار می رود.

تو گفتی زمین روی زنگی شدست ستاره دل پیل جنگی شدست همان
(داستان فرود سیاوش، ج ۴، ۴۷۴)

*سمن: برای بیان رنگ سفید و لطافت تن و پیکر و رخ و... به کار می رود.

سه بت روی با او به یک جا بندند سمن پیکر و سروبالا بندند همان
(منوچهر، ج ۱، ۱۲۵)

*سنج: برای بیان رنگ زبان به کار می رود.

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... □ ۲۱۹

زیبانش بدیدند هم‌رنگِ سنج بر آن سان که از پیش خوردی برنج همان

(پادشاهی اشکانیان، ج ۷، ۱۲۰۵)

*سندروس: برای بیانِ رنگِ زردِ رخ، کوه، هوا و... به کار می‌رود.

رخ لاله رخ گشت چون سندروس به پیش سپهید زمین داد بوس همان

(منوچهر، ج ۱، ۱۰۰)

*سنگ: سنگ رنگ برای بیانِ رنگِ زمین و اسب و... به کار می‌رود.

شد از سُم اسبان زمین سنگ رنگ ز نیزه هوا همچو پشتِ پلنگ همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۸۸)

*سیم و سیمین: برای بیانِ سفیدی رنگِ اسب، تخت، دندان، رخ، تن و... به کار می‌رود.

رخشانش چو گلنار و لب ناردان ز سیمین برش رسته دو نارون همان

(منوچهر، ج ۱، ۹۴)

*شبه: مطلقاً در معنای رنگِ سیاه به کار می‌رود.

به رنگ شبه روی و چون شیر موی جهان پُر ز پهنای و بالای اوی همان

(پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۲۰۶)

*شنبلید: گل شنبلید برای بیانِ سرخی زمین، رخ، خورشید و... به کار می‌رود.

چو خورشید رخشنده آمد پدید زمین شد به سان گل شنبلید همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۹۷)

*شنگرف: برای بیانِ رنگِ سرخِ خون، مو، خاک، ابر و... به کار می‌رود.

به گرد اندرون همچو دریای آب که شنگرف بارد بر او آفتاب همان

(پادشاهی نوذر، ج ۲، ۱۵۲)

*شیر(نوشیدنی): برای بیانِ سفیدی مو به کار می‌رود.

به رنگ شبه روی و چون شیر موی جهان پُر ز پهنای و بالای اوی همان

(پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۲۰۶)

۲۲۰ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

*طاووس: برای بیان رنگ‌های متنوع زمین، گاو و... به کار می‌رود.

ز پستان آن گاو طاووس رنگ برافراختی چون دلاور پلنگ همان،

(ضحاک، ج ۱، ۳۳)

*طبرخون: برای بیان رنگ سرخ جهان، درفش، رو، سنگ و... به کار می‌رود.

همه دشت مغز سر و خون گرفت دل سنگ رنگ طبرخون گرفت همان

(جنگ بزرگ کی خسرو و افراسیاب، ج ۵، ۸۰۱)

*عاج: برای بیان سفیدی تن، زن، اسب، رو و... به کار می‌رود.

نشسته سپهدار بر تخت عاج نهاده بر آن عاج کرسی ساج همان

(سهراب، ج ۲، ۲۶۷)

*عقیق: برای بیان سرخی لب و می و... به کار می‌رود.

به یک دست گیرد رخ شهرناز به دیگر عقیق لب ارنواز همان

(ضحاک، ج ۱، ۴۲)

*عَناب: برای بیان سرخی لب و... به کار می‌رود.

بپرسید سینه‌دخت مه‌راب را ز خوشاب بگشاد عَناب را همان

(منوچهر، ج ۱، ۹۶)

*عنبر: برای بیان سیاهی خاک، رو، مرکب و به کار می‌رود.

ز سـرو دلارای چنبر کنند سمن برگ را رنگ عنبر کند همان

(پادشاهی قباد، ج ۸، ۱۴۳۹)

*غالیه: برای بیان سیاهی مو و... به کار می‌رود.

همه غالیه موی و مشکین کمند پرستنده و مادر از بن بکند همان

(داستان فرود سیاوش، ج ۴، ۴۵۶)

*قار: برای بیان سیاهی آب، تیغ، رخ، زمین، شب، مرکب، هوا، مو و... به کار می‌رود.

زبان ادبی و بلاغی رنگ در... □ ۲۲۱

چو شب، گ‌ردش روز پرگار زد فروزنده را مهر در قار زد همان

(ضحاک، ج ۱، ۴۲)

*قیر: برای بیان سیاهی آب، تیغ، رو، زمین، شب، مرکب، هوا، مو و... به کار می‌رود.
چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر همان

(سهراب، ج ۲، ۲۵۲)

*قوس قزح: برای بیان رنگ‌های مختلف و متفاوت زمرد به کار می‌رود.
زمرد برو چارصد پاره بود به سبزی چو قوس قزح نابسود همان

(پادشاهی اسکندر، ج ۷، ۱۱۴۱)

*کافور: گیاهی است خوشبو و سفید. هر چیز سفید را بدان نسبت می‌دهند. برای بیان سفیدی برف، ریش، مو و... به کار می‌رود. کنایه از سفیدی مو و پیری است.

رخ لاله گون گشت بر سان کاه چو کافور شد رنگ مشک سیاه همان

(جنگ بزرگ کی خسرو و افراسیاب، ج ۵، ۷۴۴)

کافورگون: به رنگ کافور، سفید.

کفن دوز بر وی بیارید خون به شانه زد آن ریش کافورگون همان

(داستان رستم و شغاد، ج ۶، ۱۰۵۲)

چو کافور شدن: به رنگ کافور شدن، سفید شدن، روشن شدن، کنایه از پیری و سفیدی مو.
سپیده چو برزد ز بالا درفش چو کافور شد روی چرخ بنفش همان

(پادشاهی اسکندر، ج ۷، ۱۱۴۱)

*کرکس: دم کرکس برای بیان رنگ‌های هوا به کار می‌رود.

هوا دم کرکس شد از پر تیر زمین شد ز خون سران آب گیر همان

(پادشاهی یزدگرد، ج ۸، ۱۴۲۱)

*گاورنگ: علاوه بر بیان ماندی و شکل گاو، رنگ گاو نیز مورد نظر است.

۲۲۲ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

بـزد بـر سـرش گـرزه گاورنـگ زمین شد ز خونش چو پشتِ پلنگ همان

(پادشاهی نوذر، ج ۲، ۱۶۰)

*گل: در اوصافِ مفصل، برای بیانِ سرخیِ رنگِ اسب، رخ، می، چشمه، پیکر، دل، زمین، مرد، زن و... به کار می‌رود.

رخان سیاوش چو گل شد ز شرم بیاراست مژگان به خوناب گرم همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۲۹۷)

*لاژورد یا لاجورد: سنگی کبود که از آن نگین می‌سازند. رنگِ کبود، نیلی، سیاه و هر چیز تیره را بدان نسبت می‌دهند.

۱- به رنگِ لاجورد، لاجوردی، کبود، نیلی، سیاه، تاریک، تیره. هر چیز تیره و تار.

یکی سخت سوگند شاهانه خورد به روز سپید و شب لاجورد همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۷۸)

۲- سیاه، ظلمانی، شب تیره و تار.

چو خورشید زد عکس بر آسمان پراکنند بر لاژورد، ارغوان همان

(فریدون، ج ۱، ۵۳)

۳- بنفش و تیره شدن از ترس.

تنش گشت لـرزان و رخ لاجورد پُر از خون جگر، دل پُر از باد سرد

(همان، منوچهر، ج ۱، ۱۱۳)

۴- توسعاً، سرخ، زرد.

میان سواران درآمد چو گـرد ز پرخاش او خاک شد لاجورد همان

(داستان سیاوش، ج ۳، ۴۰۵)

گنبدِ لاجورد: گنبدِ فیروزه، گنبدِ نیلوفری. آسمان و فلک.

تو گفستی که بر گنبدِ لاژورد بگسـترد خورشید یاقوت زرد همان

(ضحاک، ج ۱، ۲۹)

□ فصلنامه زیبایی‌شناسی ادبی ❖ سال هفدهم ❖ شماره ۳۹ ❖ بهار ۱۳۹۸

*لاله: برای بیان سرخی می، زمین و... به کار می رود.

رخ لاله گون گشت بر سان کاه چو کافور شد رنگ مشک سیاه همان،

(جنگ بزرگ کی خسرو و افراسیاب، ج ۵، ۷۴۴)

لاله رنگ: به رنگ لاله، هم‌رنگ لاله، در سرخی مانند لاله.

چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر همان

(سهراب، ج ۲، ۲۵۲)

*لعل: به رنگ لعل، مجازاً سرخ، احمر. برای بیان سرخی آب، تن، اسب، گاو، درفش، لب

و... به کار می رود.

همی تاخت رستم پس او چو گرد زمین، لعل گشت و هوا، لاجورد همان

(داستان خاقان چین، ج ۴، ۵۶۵)

لعل شدن آب: کنایه از خون‌ریزی زیاد و فراوان است.

زمین کان آهن شد از میخ نعل همه آب دریا شد از خون، لعل همان

(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۷۷۷)

لعل کردن آب: سرخ کردن آب، به کنایه خون ریختن و خون جاری ساختن. جوی خون

جاری کردن.

دهستان و گرگان همه زیر نعل بکوبید وز خون کنید آب، لعل همان

(پادشاهی نودز، ج ۲، ۱۴۹)

لعل کردن خاک: سرخ کردن خاک، کنایه از ریختن خون و خون‌ریزی کردن.

عنان را گران کرد و او را به نعل همی کوفت تا خاک او کرد لعل همان

(داستان کاموس کشانی، ج ۴، ۵۴۰)

لعل کردن سر تیغ: شمشیر را به خون آغشته کردن، کنایه از خون ریختن و خون‌ریزی کردن.

که من رخس را بستم امروز نعل به خون کرد خواهم سر تیغ لعل همان

(داستان کاموس کشانی، ج ۴، ۵۳۹)

۲۲۴ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

لعل گشتن: سرخ شدن، به رنگ سرخ گردیدن.

دو پیکان به جای سرو در سرش به خون اندرون لعل گشته برش همان

(پادشاهی یزدگرد بزه گر، ج ۷، ۱۲۹۲)

لعل گشتن بر و دست: سرخ شدن بر و دست، کنایه از خون ریزی زیاد و کشتار فراوان است.

زمین آهنین کرده اسبان به نعل بر و دست گردان به خون گشته لعل

(همان، داستان دوازده رخ، ج ۵، ۷۰۳)

لعل گشتن خورشید: کنایه از غروب خورشید.

ز شب گیر تا گشت خورشید لعل زمین پُر ز خون بود در زیر نعل همان،

جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۷۹۹)

لعل گشتن زمین: سرخ شدن زمین، به رنگ سرخ درآمدن زمین.

همی تاخت رستم پس او چو گرد زمین، لعل گشت و هوا، لاجورد همان

(داستان خاقان چین، ج ۴، ۵۶۵)

*مرجان: برای بیان سرخی سنگ و خون و... به کار می رود.

که من شاه را بر تو بی جان کنم به خون سنگ را رنگ مرجان کنم همان

(رزم کاووس با شاه هاماوران، ج ۲، ۲۴۴)

*مشک، مشک رنگ: به رنگ مشک، هم رنگ مشک، در سیاهی مانند مشک. علاوه بر

خوشبویی، برای بیان مطلق سیاهی مو، ریش، سر، خامه و... به کار می رود.

چو خورشید بر زد ز خرچنگ چنگ بدرید پیراهن مشک رنگ همان

(داستان کاموس کشانی، ج ۴، ۵۱۴)

*مطرف زرد: برای بیان زردی و درخشندگی آفتاب به کار می رود.

چو خورشید زان چادر لاژورد یکی مطرفی کرد دیبای زرد همان

(داستان هفت خوان اسفندیار، ج ۶، ۹۵۱)

*مُل: برای بیانِ سرخی گُل و کمند.

دو دستش به رنجیر و گُردن به غل یکی بند رومی به کردار مل همان
(داستان بیژن و منوچهر، ج ۵، ۵۶۵)

*می: رنگِ سرخ را بدان نسبت می دهند.

گمان برد کاندِر نیستان شدست ز خون روی کشور میستان شدست همان
(داستان خاقان چین، ج ۴، ۵۶۳)

*نار و ناردان: برای بیانِ سرخی یاقوت و لب و... به کار می رود.

دو بودی به مثقال هر یک به سنگ چو یک دانه نار بودی به رنگ همان
(پادشاهی اسکندر، ج ۷، ۱۱۴۱)

*نقره: برای بیانِ رنگِ سفیدِ تن و... به کار می رود.

تنش نقره سیم و رخ چون بهشت بر او بر نینسی یک اندام زشت همان
(منوچهر، ج ۱، ۸۵)

*نی: برای هم‌رنگی با صورت به کار می رود.

پیژمرد چون لاله در ماه دی تنش خشک و رخساره هم‌رنگِ نی همان
(پادشاهی بهرام گور، ج ۷، ۱۳۷۶)

*نیل: گیاهی که با عصاره آن رنگ کنند. رنگِ آن کبود و سیاهست. نیل، برای نمودن رنگِ لب، هوا و... به کار می رود.

همه تن پُر از موی و موی همچو نیل بر و سینه و گوشه اشان چو پیل همان
(پادشاهی اسکندر، ج ۷، ۱۱۵۸)

نیل رنگ: به رنگِ نیل، نیلی رنگ، نیلگون، کبودرنگ. فردوسی این ترکیب را در موردِ رنگِ اسب نیز به کار برده است.

سیاوش فرود آمد از نیل رنگ مرا او را گرفت اندر آغوش تنگ همان
(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۵۰)

۲۲۶ زبان ادبی و بلاغی رنگ در...

نیلگون: نیلی، به رنگ نیل، کبود، لاجوردی.

برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس هوا نیلگون شد زمین آبنوس همان

(پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران، ج ۲، ۲۱۵)

چادر نیلگون: کنایه از آسمان، آسمان شب.

هوا گشت چون چادر نیلگون زمین شد به کردار دریای خون همان

(جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب، ج ۵، ۸۰۱)

* یاقوت: گوهری است مشهور به رنگ سرخ، کبود و زرد. رنگ سرخ آن معروف و

پُربهاست. برای بیان سرخی و تالو آفتاب، جام، لب، می و... به کار می رود.

چو خورشید برزد سر از کوهسار بگسترده یاقوت بر جویبار همان،

(داستان سیاوش، ج ۳، ۳۹۲)

یاقوت زرد: ۱- یکی از اقسام زبرجد است.

چو بدرید گوهر یکایک بخورد همان دُر و خوشاب و یاقوت زرد همان

(پادشاهی کسری نوشین روان، ج ۸، ۱۵۶۶)

۲- کنایه از آفتاب و تشعشعات و نور زرد خورشید:

چنین تا سپیده ز یاقوت زرد بزد شید بر شیشه لاورود همان، پادشاهی

(لهراسب، ج ۶، ۸۷۴)

یاقوت سرخ: گوهری است مشهور به رنگ سرخ، کبود و زرد. رنگ سرخ آن معروف و

پُربهاست.

ز یاقوت سرخ است چرخ کبود نه از آب و گرد و نه از باد و دود همان،

(مقدمه؛ آفرینش آفتاب، ج ۱، ۴)

زبان ادبی و بلاغی رنگ در اسامی رنگین موجودات، در ارتباطات غیر کلامی

اسب، یکی از عناصر اصلی نقش آفرین در حماسه به شمار می رود. بر اساس همین اهمیت و جایگاه، حضور اسب‌های گوناگون و انواع آن در رنگ‌ها و شکل‌های مختلف، در ساختارهای حماسی، جلوه‌های خاص و رنگینی به حماسه می‌بخشد. فردوسی در حماسه رنگین خود، با ترفند هنری و ادبی، ضمن استفاده لفظی و معنایی از اسب، برای ایجاد یک فضای رنگارنگ حماسی، به رنگ اسب نیز توجه خاصی دارد. مثلاً، با ذکر ابلق، بور، سمند، ابرش، چرمه و... که همه آنها به واسطه شاخصه‌های رنگی شان، به این نام شمرده شده‌اند، علاوه بر بهره لغوی از واژه اسب، به رنگ آفرینی فضای رنگین حماسه نیز می‌پردازد.

همی رخش خونیم بور ابرش است به خو آتشی و به رنگ آتش است همان

(پادشاهی گرشاسب، ج ۲، ۱۷۱)

به زین اندر آورد گلرنگ را سرش تیز شد کینه و جنگ را همان

(پادشاهی گرشاسب، ج ۲، ۱۷۲)

نهادند بر پشت شیرنگ زین کمر خواست با پهلوانی نگین همان، داستان

(بیژن و منیژه، ج ۵، ۶۰۹)

از آن ابرش و خننگ و بور و سیاه که دیدست شاهی ز آهن سپاه همان

پادشاهی اسکندر، ج ۷، ۱۱۲۴

برافکنند برگستوان بر سمند به فتراک بر بست پیچان کمند همان

(پادشاهی هرمزد، ج ۸، ۱۶۲۱)

بگفت و برانگیخت ابلق ز جای تو گفستی شد آن باره، پیران همای همان

(پادشاهی خسرو پرویز، ج ۹، ۱۶۷۷)

نتیجه

زبان رنگ‌ها، زبان بیان احساسات درونی است. شعرا و نویسندگان، در بیان احساسات درونی خود، برای تاثیر زیاد بر مخاطب، با زبان رنگ، با آنان سخن می‌گفتند. نقش زبان رنگ در آفرینش حماسه، از نقش‌های غیر قابل انکار است و شاهنامه فردوسی، بوم نقاشی نقش آفرینان رنگین حماسی است. فردوسی، از رنگ‌ها و زبان رنگ‌ها در القاء اندیشه‌های خود، در عالم ارتباطات غیر کلامی، نهایت بهره را می‌برد. او با عبارات و کنایات ادبی برساخته از رنگ، حالات روحی افراد را به تصویر می‌کشد و فضای زیبا و رنگارنگ جنگ و نبرد را بیان می‌کند. رنگ‌های سبز، کبود، نیلی، بنفش، ارغوانی، سیاه، تیره و... در ترکیب و تصویر و ساخت حماسه، با هم می‌آمیزند و خود بخشی از حماسه می‌شوند. رنگ‌ها در شاهنامه، زبان دوم و گویای فردوسی است. آنجا که فردوسی سکوت می‌کند، رنگ‌ها به زبان درمی‌آیند و با مخاطب، حرف می‌زنند و بخش عظیمی از اندیشه‌های فردوسی را به دیگران منتقل می‌کنند. فردوسی با این زبان، در یک فضای ارتباط غیر کلامی، زیباترین و ناب‌ترین و ادبی‌ترین احساس و عواطف درونی خود را در یک برون‌فکنی روان شناسانه به بهترین روش و شیوه می‌نمایاند.

منابع و مأخذ

- ۱- ثروت، منصور. فرهنگ کنایات. چاپ دوم، تهران: سخن، ۱۳۷۵.
- ۲- حسن لی و احمدیان؛ کاووس، لیلا، «کارکرد رنگ در شاهنامه فردوسی»، مجله ادب پژوهشی، دوره ۱، ش ۲، تابستان، ۱۳۸۶.
- ۳- دهخدا، علی اکبر. لغت‌نامه. چاپ دوازدهم، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
- ۴- دهقانیان و مریدی؛ جواد و زینب، «بررسی مفهوم مرگ و زندگی در رمان سووشون بر پایه نشانه‌شناسی رنگ سیاه»، مجله ادبیات پارسی معاصر، س ۲، ش ۱، بهار و تابستان، ۱۳۹۱.
- ۵- رستگار فسایی، منصور. تصویرآفرینی در شاهنامه فردوسی. چاپ اول، شیراز: نشر دانشگاه شیراز، ۱۳۶۹.
- ۶- شیخ صراف، صدف، «ماهیت نمادین رنگ در مضامین اساطیری شاهنامه فردوسی»، پایان نامه کارشناسی ارشد، تهران: گروه هنر و معماری دانشگاه علم و فرهنگ، ۱۳۹۳.
- ۷- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه فردوسی (بر پایه چاپ مسکو). دوجلدی، چاپ دوم، تهران: انتشارات هرمس، ۱۹۶۵ م.
- ۸- معین، محمد. فرهنگ فارسی. چاپ نهم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.
- ۹- مقدسی، نرجس، «بررسی مفاهیم نمادین رنگ در پوشاک و منسوجات شاهنامه فردوسی (مطالعه موردی رنگ‌های سیاه، سپید، سرخ و زرد)»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، تهران: گروه هنر و معماری دانشگاه علم و فرهنگ، ۱۳۹۵.
- ۱۰- مهدوی، زهرا، «بررسی عنصر رنگ در اشعار حماسی و شعر مقاومت»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، تهران: گروه ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شاهد، ۱۳۹۲.
- ۱۱- میرزانی، منصور. فرهنگ‌نامه کنایه. چاپ اول، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.